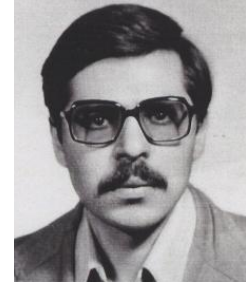


## رفیق پرویز میربها



در دبیرستان همهٔ دوستانش می دانستند که پرویز عاشق شعر و موسیقی است. پرویز این هم کلاسی با هوش و پُر کار، این شاگرد ممتاز و متواضعی که تشنهٔ مطالعه و یادگیری بود. یاران دانشگاهی دریافتند که او، فراتر از عشق به شعر و موسیقی و دانش، عاشق زندگیست. این حقیقت را آن وقت دریافتند که پرویز را همواره در سنگر مقاومت دانشگاه، در برابر رژیم شاه جلاد دیدند.

پرویز میربها در اسفند ماه 1333، در خانواده ای متوسط الحال، در زنجان به دنیا آمد. در سال 52 با موفقیت وارد رشتهٔ مهندسی مکانیک " دانشکدهٔ پلی تکنیک تهران" شد و در جنبش قهرمانانهٔ دانشجویی درس مبارزه فرا گرفت و برای همیشه به صفوف انقلابیون پیوست. اما مبارزه در دانشگاه روح تشنه و حقیقت جوی او را سیراب نکرد؛ او که در جستجوی دانش و حقیقت زندگی به مارکسیسم روی آورده بود، می دانست که بدون ایجاد یک سازمان انقلابی سیاسی نمی توان رود خروشان انقلاب را به سوی سیوسیالیسم رهنمون شد. اما پرویز با وجود احترام عمیق نسبت به انقلابیون چریک، با آنان هم نظر نبود، پس به فعالیت مستقل در یک محفل پرداخت. فعالیتی که پس از شکل گیری " راه کارگر" در چارچوب این سازمان جدید ادامه پیدا کرد. پرویز به سرعت " راه کارگری" شد، او را در تشکیلات با نام " امیر" می شناختند. رفیق امیری که همیشه به کارگران و مسائل کارگری با توجه ویژه ای نگاه می کرد و تا زمان دستگیری در ارتباط نزدیک با محیط های کارگری کار و زندگی کرد.

او که در کورهٔ مبارزهٔ حق طلبانهٔ ضد دیکتاتوری آبدیده شده بود، دشمن سرسخت رفرمیسم و تسلیم طلبی و افشاگر بی امان رژیم فقها بود. به راستی چگونه می شود عاشق راستی و زندگی بود و در برابر این تجلی سیاهی قرون وسطا و متملقین آن قد علم نکرد؟ امیر لحظه ای در لزوم مبارزه تا پای جان علیه حکام جدید تردید نکرد

و در این راه چنان عاشقانه و بلشویک وار کوشید و خود را از یاد برد، که بیمار و ناتوان شد. اما امیر را باکی نبود و می بایست او را مجبور به مداوای خود بکنند.  
رفیق پرویز در یازدهم آبان ماه 1360 در جریان تعرض موج خونین ارتجاع به اسارت درآمد.

پرویز در زندان " امیر" باقی ماند و آن گاه که دژخیمان پرده از رازش برداشتند، پرویز از " امیر " دفاع کرد؛ از آرمانش، از سازمانش و از انقلاب. او سرسختانه در سنگر "زندگی انقلابی" و " انقلاب زندگی" باقی ماند و در برابر پیام بران جهل و استثمار، از علم و سوسیالیسم دفاع کرد. او را تحقیر کردند، شلاق زدند، آویزانش کردند (48 ساعت پایان ناپذیر!) اما پرویز " امیر" باقی ماند و در زندان، با مقاومت و پایداری، مبلغ انقلاب شد، آن هم در فضای سیاه توبه. دشمن او را دو سال در زندان نگاه داشت تا شاید قامت افراشته اش را با لعنت توبه خم کند و آن هنگام که امید سیاهش در داغی عشق روشن پرویز سوخت، حکم به اعدام او داد. پرویز خبر را که شنید تنها گفت: « وجدانم کاملاً آسوده است، چرا که هرگز به دوستی خیانت نکردم و حاضر نشدم برای حفظ جان خود، رفیقی را به دست این جلادان بسپارم و خانواده ای را از وجود عزیزم محروم سازم». و این وجدان آسوده، در تاریخ 8 آبان 1362، بازو به بازوی چند انقلابی سر بلند دیگر، در برابر جوخه تیرباران ایستاد و آن گاه که قامت سوراخ سوراخ شده اش به پای تیر اعدام افتاد، خونش بر زمین نوشت: " انقلاب مُرد، زنده باد انقلاب!"